



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و چهارم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه‌ی غزل ۱۷۹۴ دیوان شمس، برنامه ۹۳۹

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
بر شاخ و برگ از درد دل، بنگر نشان، بنگر نشان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای کسی که به عنوان امتداد خداوند، باغبان وجود خود و پاسبان هشیاریت، در این لحظه هستی، چرا وقتی به این جهان آمدی خدا را فراموش کردی؟ و با چسبیدن به چیزهای این جهان، مثل پول، مقام، فرزند، دچار خزان و پاییز در منذهنی‌ات شده‌ای و از بهار حضورت خبری نیست؟
چرا منظور اصلی‌ات، که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است را فراموش کرده‌ای؟ و با چسبیدن به شاخ و برگ همانیدگی‌ها، دچار درد و غم شدی و نشانه‌هایش را در بیرون، با بیماری، با روابط بد با همسرت، فرزندت، خویشاوندانت می‌بینی؟

بیا این لحظه، فضا را باز کن و بنگر که چه خلق می کنی؟ آیا شادی و برکت از وجودت، به صورت ارتعاش به جهان می ریزد و باعث آبادانی جهان می شوی؟ یا با ارتعاشِ خشم و حسادت و کینه، باعث درد و غم در درون و بیرون شده‌ای؟
آگاه باش، که تو مسئول کیفیت هشیاری‌ات، در این لحظه هستی.

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن
نوحه کنان از هر طرف صد بی زبان، صد بی زبان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-نوش کردن: گوش کردن، شنیدن

ای کسی که باغبان هشیاری‌ات در این لحظه هستی، آگاه باش و خوب گوش بده، که اگر دم به دم فضا را باز کنی، به صورت حضور ناظر، ناله‌ی خودت و کسانی که من ذهنی دارند را می شنوی. متوجه می شوی که انسان‌ها اگر بخواهند در من ذهنی شان بمانند، درون و بیرونشان پژمرده می شود. و این‌ها به هیچ وجه زبان سکوت، که زبان خداوند است را نمی شناسند و دائماً دارند با زبان من ذهنی شان، که زبان درد و غم و رنج است، صحبت می کنند.

هرگز نباشد بی سبب گریان دو چشم و خشک لب
 نبود کسی بی درد دل رخ زعفران، رخ زعفران
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

بدون علت، چشمانت گریان و لبانت خشک و رخت زرد نمی شود، سبب و علت این دردها این است که تو در مرکزت، من ذهنی را به جای خداوند گذاشته‌ای.

حاصل، درآمد زاغ غم در باغ و می کوبد قدم
 پرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

چون من ذهنی را به جای خداوند، در مرکزت قرار داده‌ای، زاغ غم، بر تو مسلط شده است و این غم حاصل از من ذهنی، در باغ دلت حکم فرمایی می کند، در نتیجه، تو با داشتن من ذهنی، با افسوس می گویی: عمرم رفت، زندگی نکردم، گلستان کو؟

کو سوسن و کو نسترن؟ کو سرو و لاله و یاسمن؟
کو سبز پوشان چمن؟ کو ارغوان؟ کو ارغوان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خدایا، کجاست انسانی که به زندگی زنده شده است و با زبان سکوت حرف می زند؟
خدایا، کجاست زیبایی و داغ عشق و رضا و تسلیم و بی نهایت ریشه داری؟
خدایا، چرا این چمن درون ما خشک شده است و دیگر سبزپوش نیست؟
خدایا، کجاست انسانی که مثل ارغوان شکفته و به حضور رسیده است؟

کو میوه‌ها را دایگان؟ کو شهد و شکر رایگان؟
خشک است از شیر روان هر شیردان، هر شیردان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خدایا، کجاست انسانی که نگهبان و پاسبان میوه‌های حضورش باشد؟ خدایا، کجاست شهد و شکر و شادی
بی سبب؟
چرا ما وقتی لحظه به لحظه، پیام عشق را از یاران عشقی می‌شنویم، اما همچنان فضا را می‌بندیم؟ و شیر حضور
و عشق و خرد و زیبایی و هشیاری اصیل، از درونمان خشک شده است؟

کو بلبل شیرین فَنَم؟ کوِ فاخْتَه کو کوزَنَم؟
 طاووسِ خوبِ چون صَنَم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خدایا، کجاست انسانی که مثل بلبل شیرین صنعت، لحظه به لحظه، با فضاگشایی از عشق و زیبایی حرف بزند؟
 خدایا، کجاست انسانی که مثل فاخته بگوید: خدا کو؟ خدا کو؟
 خدایا، کجاست انسانی که با فضاگشایی، مثل طاووس، باعث آبادانی و زیبایی در جهان بیرون و درونمان شود؟
 خدایا، کجاست انسانی که مثل طوطی، عاشق شیرینی و زیبایی و شادی باشد و فقط با فضاگشایی، زیبا سخن بگوید؟

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای
پریده تاج و حله‌شان زین افتنان، زین افتنان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-حله: جامه، لباس
-افتنان: فریب خوردگی

وقتی تو دانه‌ی قضاوت را خوردی، از خداوند جدا شدی و چون فریب من‌ذهنی‌ات را خوردی، از جنس جسم
شدی و اتصال با خداوند قطع شد و حله‌ی حضور را از دست دادی.

گلشن چو آدم مُسْتَضِرٌّ، هم نوحه گر، هم منتظر
 چون گفتشان لا تَقْنَطُوا ذوالامتنان، ذوالامتنان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -مستضر: ضرر دیده

-لا تَقْنَطُوا: نومید مباشید. اشاره به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹)
 -ذوالامتنان: صاحب منت، از نام‌های خدای تعالی، ذوالمنن

اگر تو به من ذهنی‌ات ادامه دهی، نه تنها خودت ضرر می‌بینی، بلکه با ارتعاشِ درد و غم، در جهان بیرون هم،
 تاثیر بد می‌گذاری و در نتیجه، با من ذهنی‌ات، نوحه‌ی درد را سر داده‌ای، پس منتظر اتفاقات بد باش.
 اما اگر لحظه به لحظه، در برابر هراتفاقی که ذهنت نشان می‌دهد، فضا را باز کنی، خداوند هم می‌گوید: هر زیان
 و ضرری، که به خود و به جهان زده‌ای، از رحمت من نومید نشو، فقط فضا را باز کن و منتظر اتفاقات خوب در
 درون و بیرون باش.

جمله درختان صف زده، جامه سیه، ماتم زده
بی برگ و زار و نوحه گر زان امتحان، زان امتحان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

همه انسان هایی که من ذهنی دارند، در صف، با جامه های سیاه و غم ایستاده و ماتم زده اند و هیچ توشه و برگی
از زندگی ندارند و با حالت زار و نزار، دائماً نوحه می کنند. همه ی این مردمی که من ذهنی دارند، باید بدانند که
همه در امتحان الست هستند و باید لحظه به لحظه، با فضاگشایی، به زندگی و خداوند اعلام کنند: من از جنس
خداوند هستم.

ای لک لک و سالارِ ده، آخر جوابی بازده
در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای کسی که امتداد خداوند هستی و داری روی خودت کار معنوی می کنی، سرانجام بگو: آیا فضا را بسته‌ای و با خشم و کینه و حسادت، در قعر و در ته این طوفانِ همانیدگی‌ها رفته‌ای؟ یا فضا را باز کرده‌ای و آسمانِ درونت گشوده شده است و با زندگی یکی شده‌ای؟

گفتند: ای زاغِ عَدُو، آن آب باز آید به جو
 عالم شود پر رنگ و بو، همچون جنان، همچون جنان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -عدو: دشمن
 -جنان: بهشت

این لحظه فضا را باز کن و بگو: ای من ذهنی من، که در باغ درون من قدم می‌زنی، من الان فهمیده‌ام تو دشمن من هستی و نباید قضاوت و مقاومت کنم، من فقط فضا را در برابر کارهای تو باز می‌کنم. من فهمیده‌ام که تو آب هشیاری حضورم را قطع کرده‌ای. آگاه شده‌ام، که اگر دم به دم، فضاگشایی کنم، دوباره آن آب هشیاری حضور برمی‌گردد و درون و بیرونم، مثل بهار، پر از گل‌های رنگارنگِ عشق، شادی و خرد الهی می‌شود.

ای زاغِ بیهوده سُخُن، سه ماهِ دیگر صبرِ کُن
تا در رسد کوریِ تو، عیدِ جهان، عیدِ جهان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای منِ ذهنی، من متوجه شده‌ام که تمامِ حرف‌هایت بیهوده است، سه ماهِ دیگر صبرِ کُن، من فقط فضا را باز و صبر می‌کنم، تا به کوریِ تو، عیدِ حضورِ من برسد.

ز آواز اسرافیل ما، روشن شود قندیل ما
 زنده شویم از مردن آن مهرجان، آن مهرجان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -اسرافیل: فرشته‌ای که در روز رستاخیز در شیپور می‌دمد و فرارسیدن قیامت را خبر می‌دهد.
 -قندیل: چراغ، چراغدان
 -مهرجان: مهرگان، در اینجا یعنی آن جان‌ای، که ماه مهر و پاییز را دوست دارد و بهار نشده رفته به خزان.
 همین که فضا را باز کنی و میزان حضورت زیاد شود، اسرافیل حضور از درونت آواز می‌دهد و شمع جانت روشن
 می‌شود و با مردن آن مهرجان یعنی من‌ذهنی‌ات، به خداوند زنده می‌شوی.

تا کی از این انکار و شک؟ کان خوشی بین و نمک
 بر چرخ پر چون مردمک، بی نردبان، بی نردبان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -کان: معدن، سرچشمه

تا کی می خواهی الست و زندگی را انکار کنی و شک داشته باشی؟ تا کی می خواهی از من ذهنی ات تقلید و خدای
 ذهنی را تصور کنی؟ تا کی می خواهی فضا را ببندی و مقاوت و قضاوت کنی؟ بیا این لحظه، فضاگشایی کن و
 معدن خوشی را بین و بدون نردبان من ذهنی، از هم هویت شدگی هایت پیر و به خدا زنده شو.

میرد خزان همچو دَد، بر گور او کوبی لَگد
 نَک صبحِ دولت می دَمَد، ای پاسبان، ای پاسبان
 -مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -دَد: جانور درنده، حیوان وحشی
 -نَک: اینک، این لحظه

ای کسی که به صورت حضورِ ناظر، پاسبانِ هشیاری ات، در این لحظه هستی، وقتی فضا را باز کنی، پاییز
 من ذهنی ات، که مانند حیوانِ وحشی است، می میرد و تو بر گور و قبر او لَگد می کوبی و در نتیجه، صبحِ دولت و
 شادی و نیکبختی تو دمیده می شود و خورشیدِ حضورِ تو طلوع می کند.

صبحا، جهان پر نور گُن، این هندوان را دور گُن
 مر دهر را محرور گن، افسون بخوان، افسون بخوان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.
 -دهر: روزگار، زمانه
 -محرور: آنکه مزاج گرم دارد، گرم شده از حرارت آتش و تب.

با فضاگشایی، درونت را گشوده گُن، تا جهان از نور حضور تو، پر نور شود و این هندوان سیاه و درد و غم
 من ذهنی را، از وجودت دور گن، تا با گرمای ارتعاش عشقی، که از درونت ساطع می شود، زمانه و جهان را گرم
 کنی.

ای آفتاب خوش عمل، بازاً سوی بُرج حَمَل
 نی یخ گذار و نی وَحَل، عنبر فشان، عنبر فشان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -حَمَل: بره. برج حَمَل: اولین برج از برج‌های دوازده‌گانه، برابر با ماه فروردین.
 -وَحَل: گل و لای

ای آفتاب حضور، که خوش عمل هستی، از مرکز ما طلوع کن و خرد و عشق الهی را، به فکر و عملمان بریز، تا نه
 یخ و سردی من‌ذهنی و نه گل و لای همانیدگی‌ها بماند و در این صورت است که ما با خدا یکی می‌شویم و بوی
 خوش عشق و شادی را در جهان پخش خواهیم کرد.

گلزار را پُر خنده گُن، وان مردگان را زنده گُن
مر حشر را تابنده گُن، هین، العیان، هین، العیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-حشر: برانگیختن، رستاخیز، قیامت
-العیان: واضح و آشکار

خدایا، درون و بیرون ما را پُر از شادی و خنده گُن، تا همه کسانی که من ذهنی دارند، با ارتعاشِ ما زنده شوند.
خدایا، به قیامتِ ما، که داریم با فضاگشایی، به تو زنده و زنده تر می شویم، شکوه و جلال بده.

از حبس رسته دانه‌ها، ما هم ز گنج خانه‌ها
 آورده باغ از غیب‌ها، صد ارمغان، صد ارمغان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۴
 -ارمغان: ره‌آورد، سوغاتی، تحفه یا هدیه‌ای که از جای دیگری آورده شده.

وقتی فضا را باز کنی، دانه‌های حضور، از درونت آزاد می‌شود، در نتیجه از گنج خانه‌های هم هویت شدگی رها
 می‌شوی و باغ تو، دائماً از غیب، فکرهای نو به نو، به ارمغان می‌آورد.

گلشن پُر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود
زاینده و والد شود، دور زمان، دور زمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-شاهد: زیبارو، گواه
-کاسد شدن: بی رونق شدن، ارزان شدن

وقتی دائماً فضا را باز کنی، به صورت هشیاری حضور، شاهد و ناظرِ ذهنت می شوی و پوستینِ منِ ذهنی ات، از رونق می افتد و لحظه به لحظه، نو به نو، خلق می کنی.

لک لک بپاید با یدک، بر قصرِ عالی چون فلک
 لک لک کنان، کالمُلک لک، یا مُستَعان، یا مُستَعان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -کالمُلک لک: پادشاهی و چیرگی از آن توست.
 -مُستَعان: آنکه از او یاری می خواهند، از نام‌ها و صفت‌های خداوند.

من فضا را باز می کنم و مانند لک لک که در بهار می آید به خداوند می گویم:
 خدایا، من متوجه شده ام که ابزار من ذهنی من، بی فایده است.
 خدایا، من ذهنی من کوچک شده است و من تصمیم گرفته ام به کسی ضرر و آسیب نزنم. تصمیم گرفته ام پشت
 سر کسی حرف نزنم.
 خدایا، پاییز من ذهنی من تمام شده است و من در بهار حضور قدم گذاشته ام.
 خدایا، من با فضاگشایی اعلام می کنم: ای یاور من، ای زندگی، پادشاهی از آن توست.

بلبل رسد برِبطِزنان، وان فاخته کوکوزنان
مرغان دیگر مطرب بخت جوان، بخت جوان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

-بربط: نوعی ساز یا آلت موسیقی که شبیه تار است. بربطزنان: در حال نواختن سازِ بربط.

اگر فضا را باز کنی، من ذهنی زاغت می‌میرد و مانند بلبلی می‌شوی، که خداوند از طریق تو حرف می‌زند و یک
عده‌ای هم که تو را می‌بینند، از طریق ارتعاش تو مانند فاخته می‌گویند: خدا کو؟ خدا کو؟ و یک عده‌ای هم که با
من ذهنی‌شان، از هیچ چیز خبر ندارند، وقتی با تو قرین و همنشین می‌شوند، با شادی تو شادتر می‌شوند.

من زین قیامت حاملم، گفت زبان را می‌هلم
 می‌ناید اندیشه دلم، اندر زبان، اندر زبان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
 -حامل: گرانبار، حامله
 -هلیدن: ترک کردن. می‌هلم: ترک می‌کنم.

تو اگر فضاگشایی کنی و به الست اقرار کنی، باید گفت زبان من ذهنی‌ات را کنار بگذاری و بگویی: خدایا، من از جنس تو هستم، می‌خواهم از این من‌ذهنی زائیده شوم و دیگر با زبان من‌ذهنی حرف نمی‌زنم و سکوت می‌کنم. زیرا وقتی فضا را باز می‌کنم، متوجه می‌شوم، که با زبان من‌ذهنی‌ام، نمی‌توانم اندیشه‌ی اصلی دلم را بیان کنم.

خاموشی و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر
پیکان پران آمده از لا مکان، از لا مکان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-پیکان: پیک‌ها، پیام‌آورها، قاصدان، پیام‌ها، نامه‌ها

ای دوست من، اگر خاموش شوی، از انسان‌های دیگر، خبرهای نو می‌شنوی، یعنی حتی از کسانی که من ذهنی دارند، می‌توانی پیام خداوند را بشنوی. اگر سکوت کنی و با من ذهنی‌ات حرف نزنی، قاصدان و پیک‌ها، از غیب، برای تو پیام‌هایی، به صورت فکرهای نو و خلاق می‌آورند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



خانم شهین از کرمان



با سلام و درود خدمت استاد عزیز و مهربان آقای شهبازی و همه دوستان عزیز گنج حضور

ابیاتی از برنامه ۸۵۳:

این گواهی چیست؟ اظهارِ نَہان
خواه قَوْل و، خواه فَعْل و، غَیْرِ اَن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶

می گوید: ما چه شاهد و معیاری را شاهد بگیریم که درون یک نفر از جنس حضور است یا از جنس من ذهنی، و نهانش را اظهار بکند. اظهار نَہان می تواند قول یا فعل یا غیر آن باشد. یعنی بدون گفتگو، ارتعاش زندگی می رود.

که غَرَضِ اَظْهَارِ سِرِّ جَوْهَرِ اسْتِ
 وَصْفِ، بَاقِي، وَين عَرَضِ بَرِ مَعْبَرِ اسْتِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷

می گوید: غَرَضِ این هست که جوهر و خدائیت ما سرّش را بیان کند. و وصف این جوهر، یعنی زنده شدن به خدا باقی ست، نه این من ذهنی. هر اتّفاقی افتاده، هر واکنشی نشان دادیم، هر کاری هم کردیم، عرض است؛ یعنی به سوی نابودی می رود و می افتد.

این نشان زر، نماند بر محک
 زر بماند نیکنام و بی ز شک
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸

می گوید: این طلا را که می کشی روی محک، یک ذره اثری روی محک می ماند، آن اثر می افتد که همان عرض هست، ولی زر که خالص است، نیک نام می ماند. یعنی هر چه که از ما می ساید به این جهان، خواه گفتار یا عمل یا هر چه باشد، از بین می رود، ولی ما به عنوان جوهری که به خودش زنده شده و هشیار است نیک نام می مانیم.

این صلوات و این جهاد و این صیام
هم نماند، جان بماند نیکنام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹

می گوید: این نماز و این جهاد و این روزه، این ها هیچ کدام نمی ماند، ولی این جوهر ما وقتی به او زنده می شویم
نیک نام می ماند. تمام عبادات ما باید با حضور باشد.

جان چنین افعال و اقوالی نمود
بر محک امر، جوهر را بسود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰

می گوید: جان ما چنین اعمال و گفته هایی را از خودش نشان داد و جوهر را، به محک امر، یعنی امر خدا، سایید.
می گوید: ما به امر، به تمرین معنوی یا عبادت، به او امر خدا مشغول می شویم، این حضور می خواهد، اگر حضور
نباشد فایده ای ندارد.

که اعتقادم راستست اینک گواه
 لیک هست اندر گواهان اشتباه
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱

که ما این کارها را می‌کنیم که اعتقادم راست است و این عبادت من گواه من است، ولی در این گواهان اشتباه وجود دارد، برای این که در کار تو غش وجود دارد، خلوص و تزکیه وجود ندارد.

تزکیه باید گواهان را، بدان
 تزکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

می‌گویند: موقع عبادت باید صادق و خالص و بی‌غش باشی، از جنس عدم باشی، هر عمل عبادی یا معنوی شما آن موقع اثر دارد که در آن خلوص باشد، راستین باشی و اگر من‌ذهنی هنوز غالب هست، پس دیگر صدقی درش وجود ندارد.

حفظ لفظ اَنْدَرِ گواه قولی است
حَفْظَ عَهْدِ اَنْدَرِ گواه فعلی است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳

می گوید: در گواه قولی، در حرف زدن و نگه داشتن، باید کوشا باشیم. حرف می زنیم، نباید حرفمان را نقض کنیم.
قول می دهیم، باید متعهد باشیم و اجرا کنیم.
آیا حفظ لفظ و حفظ عهد داریم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم از بیت ۲۴۶ تا بیت ۲۵۳)

- شهین از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com